



در بارگاه امپریالیسم حکایت فمینیسم نئولیبرال ایرانی

لیلا دانش
اکتبر ۲۰۱۱

مقدمه

چند بحث در حیطه مباحث جنبش زنان، در ماه های گذشته محور بحث و مجادله شد. آخرین آنها طرح بحثی بود پیرامون ناکارایی گفتمان امپریالیسم، نوشته نوشین احمدی خراسانی. مجموعه‌ی این مباحث چرخش قابل توجهی را در ابراز وجود فمینیسم قابل تحمل در جمهوری اسلامی نشان می دهد که موضوع نوشته حاضر است. بحث ارائه شده پیرامون گفتمان امپریالیسم ابدا در حیطه مباحث نظری نیست بلکه هدف‌اش ارائه یک سیاست جدید عملی، یک خط مشی تاکتیکی و یک استراتژی معین است. موقعیت این جریان در جنبش زنان، در عین حال بازتاب موقعیت شکست خوردگان اصلاح طلب در انتخابات گذشته با نام جنبش سبز است. بسیاری از مدافعین مستقیم و غیرمستقیم این بحث از فعالان و حامیان جنبش سبز بوده اند و اغلب هم بعنوان بخش زنانه و موثر در عروج این جنبش معرفی

شده اند. برای نشان دادن جایگاه مباحث نامبرده به نوشته های زیرمراجعه کرده ام و تمام نقل قول های در گیومه نیز از همین مقالات است:

۱/ مانکن های ایرانی، برقع پوشان اسلامی - نوشین احمدی خراسانی

۲/ سونامی مداخله دولت در حریم خصوصی شهروندان - نوشین احمدی خراسانی

۳/ همدستی زنان طبقه متوسط در اجباری شدن حجاب - نوشین احمدی خراسانی

۴/ جنبش های اجتماعی، مداخله نظامی و گفتمان «امپریالیسم» - نوشین احمدی خراسانی

۵/ «گفتمان امپریالیسم» در خیز بلند جنبش های منطقه، ناکارآمد است - گفت و گوی مدرسه فمینیستی با شهلا لاهیجی

۶/ وحدت بر محور تفاهم یا گسست بر محور تفاوت؟ - منصوره شجاعی

همه این مباحث تقریباً در شش ماهه گذشته منتشر شده- اند و در نتیجه همگی تقریباً به یک شرایط واحد سیاسی رجوع می کنند. همچنین ارائه دهندگان این مباحث همگی بنوعی از دست اندرکاران و وابستگان نهادی هستند بنام مدرسه فمینیستی. بحث نوشته حاضر در مورد این نهاد و سیاست ها و خط مشی ای است که چهره های شاخص آن ارائه می دهند. برای اجتناب از سو تفاهمات احتمالی ذکر این نکته ضروری است که تشکیل نهادها و انجمن ها و تشکل هایی که بنام جنبش های اعتراضی و حق طلبانه تشکیل می شوند تا وقتی مورد احترامند که پای بند خواست ها و مطالبات این جنبش ها، منافع کوتاه و درازمدت شان باشند. هر کدام از این تشکل ها و نهادها علیرغم اینکه برای ماندنشان ممکن است با دستگاه عریض و طویل اختناق حکومتی دست و پنجه نرم کرده باشند بمحض اینکه راهی را پیش پای فعالان شان می گذارند که نافی منافع درازمدت این جنبش هاست، از مسیر خارج شده اند. این پرسش که منافع درازمدت این جنبش ها را چه کسی تشخیص میدهد البته پرسشی است بجا و موضوع بحثی بسیار قدیمی. و تنها راه رسیدن به پاسخ آن نیز چالش دیدگاه ها و نشان دادن کاستی های راهکارهایی است که منافع یک حرکت اجتماعی را وجه المصلحه هر چیزی غیر از آرمان ها و آرزوهای آن جنبش یا حرکت اعتراضی قرار می دهند. دقیقاً همین مساله است که موجب می شود فعالان یک جنبش اجتماعی بسته به اینکه معضلات آن جنبش و راه دستیابی به مطالباتش را چه یافته باشند، به چالش دیدگاه های یکدیگر رو آورند.

بحث حاضر نمونه ای است در این راستا. نگارنده این سطور با شناخت چارچوب های نظری و دیدگاه های نویسندگان مطالب فوق نهایت وسواس را دارد که نقدش را نه بر اثبات تئوری و مناظره ایدئولوژیک که در جای خود مفید است، بلکه بر بی پاسخ بودن رویکرد، و سیاست ارائه شده در مقالات نامبرده برای جنبش زنان استوار کند.

بحث چیست؟

مباحث حاضر بر چند مولفه تاکید دارند: مساله حجاب و نقش دولت، سیاست و فرهنگ، تاریخ شکل گیری جنبش زنان و روایتی از این تاریخ در سی سال گذشته، بررسی شرایط سیاسی حاضر مشخصاً پس از برآمد "بهار عرب"، و بالاخره نقد گفتمان امپریالیسم. نقطه عزیمت همه بحث ها، جنبش زنان است. اما بحث آخر بطور مشخص متأثر است از شرایط سیاسی ایران (شکست جنبش سبز و سرکوب بعد از انتخابات سال ۸۸) و تحولات سیاسی در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا. فمینیست های شناخته شده این جریان که همیشه مدعی بودند با سیاست کاری ندارند و... این بار با قامتی راست به تعیین گفتمانی کارا در عرصه سیاست و دیپلماسی، و نقد نوع ناکاراییش برای همه جنبش ها نشسته اند. و دقیقاً همین بحث و قرار دادن آن بر متن شرایط عمومی سیاسی در ایران و خاورمیانه است که پرداختن به این مباحث و تلاش برای نقد همه جانبه آن را ضروری می کند. مباحث مطرح شده در ماه های گذشته یک سیستم منسجم نظری و سیاسی را بیان می کنند حتی اگر نویسنده اش پیش تر موضع متفاوتی داشته که مطلقاً با سمت گیری امروزش خوانایی نداشته باشد. بحث این است که فمینیسم قابل تحمل در ایران اسلامی، به امپریالیسمی چشم امید دوخته است که گویا بی یال و دم و اشکم و گفتمان اش ناکاراست. ادعاهای مدرسه فمینیستی و سخنگویانش هیچ ربطی به منافع جنبش رهایی زن ندارد و تنها با روشن کردن محتوای این ادعاهاست که می توان افق دیگری در مقابل جنبش رهایی زن باز نمود تا «دوستان» ناکارآمدش در نهادهای پذیرفته شده دولتی و بزودی امپریالیستی بایگانی شوند. فمینیسم نئولیبرال ایران سالهاست که برای لحظات کنونی کمین کرده است. اگر برای اینان طرح بحث بی خطر بودن امپریالیسم و چراغ سبز نشان دادن به «دمکراسی» خونبار امپریالیستی حلقه ای از موفقیت مدرسه، نشریه، و نهادها و ان جی اوهایشان است، برای جنبش رهایی زن تنها بهانه ای است برای تعیین تکلیف قطعی با فمینیسم نئولیبرال و راه حل های بغایت ضد دمکراتیک اش.

برای تسهیل پیگیری بحث، چگونگی پروسه تکوین قطعی این فمینیسم نئولیبرال را با رجوع به مقالات نامبرده در

تاریخی بسیار مهم است. با این مقدمه بپردازیم به یکی از این روایت های تاریخی.

در کنفرانس بیست و دوم بنیاد پژوهش های زنان که امسال در هلند برگزار شد خانم منصوره شجاعی از بنیانگذاران مرکز فرهنگی زنان و از فعالان کمپین یک میلیون امضا نیز یکی از سخنرانان این کنفرانس بود. در اسناد کنفرانس بنیاد در معرفی منصوره شجاعی آمده که به او از سوی بنیاد هاینریش بل آلمان در مورد رابطه ی «جنبش زنان ایران و جنبش سبز» فرصت مطالعاتی داده شده است. شجاعی بحثی را در این زمینه در کنفرانس طرح کرده بود. این بحث و همچنین موضوع رابطه جنبش زنان در داخل و خارج از ایران که در پانلی متشکل از فعالان دو نسل صورت گرفت باعث مشاجرات، اعتراضات و اظهارنظرهای متفاوت شد. شجاعی چندی پیش بر مبنای بحث ارائه شده خود در کنفرانس بنیاد پژوهش های زنان، مقاله ای نوشت با عنوان: «وحدت بر محور تفاهم یا گسست بر محور تفاوت؟» تا به گفته خودش باختصار روایتی از تاریخ جنبش زنان در سی سال گذشته ارائه دهد. به این بررسی نگاهی می کنیم.

شجاعی می گوید که هدفش از این بررسی این است که «بینیم مهاجرت هایی که موجب چند سرزمینی برای جنبش زنان ایران شده است تا چه حد در ایجاد مناسبات میان فعالان جنبش در جغرافیایی پراکنده و دور تاثیر داشته است». چند سرزمینی شدن جنبش زنان ایران در این مقاله با پدیده «مهاجرت و ترک وطن، خواه به دلخواه و خواه باجبار» مشخص می شود. ایشان برآن است تا از ورای این «جغرافیای سیال» فضاهای مشترکی که زمینه ساز همکاری نظری و عملی در میان فعالان جنبش زنان شده است را در یک پرسپکتیو تاریخی (تاریخ سی سال گذشته از ۶۰ تا ۰۹) نشان دهد. برشماری همین فضاها در این مقاله، لحظات شکل گیری و «تولد نوین» جنبش زنان ایران خوانده می شود. شجاعی بازگویی این تاریخ را از دهه شصت آغاز می کند و با این عبارت که این دهه «به تلخی و فترت گذشت» بسرعت از آن می گذرد. و سپس دهه های دیگر می آیند. اوشکل گیری جنبش زنان و تکوین گرایش های نظری و عملی آن در دهه شصت شمسی را با فعالیت های خارج از کشور در قالب نشریه «نیمه دیگر» و در انتهای این دهه با شکل گیری بنیاد پژوهش های زنان توضیح می دهد. و سپس دهه هفتاد شمسی از راه می رسد که با «مناسب تر شدن اوضاع» که در حقیقت همان عروج جنبش اصلاحات است، «به مرئی شدن جنبش زنان» منجر می شود. انتشار «مجله زنان»، مجموعه مقالات «جنس دوم»، «فصل زنان» در داخل و «آوای زن» در خارج از کشور و در سال های اخیر کمپین یک میلیون امضا و

فمینیسم نئولیبرال ایران سالهاست که برای لحظات کنونی کمین کرده است. اگر برای اینان طرح بحث بی خطر بودن امپریالیسم و چراغ سبز نشان دادن به «دمکراسی» خونبار امپریالیستی حلقه ای از موفقیت مدرسه، نشریه، و نهادها و ان جی اوهایشان است، برای جنبش رهایی زن تنها بهانه ای است برای تعیین تکلیف قطعی با فمینیسم نئولیبرال و راه حل های بغایت ضد دمکراتیک اش.

سه عرصه ادامه می دهیم: تلاش برای ارائه تاریخی متفاوت از جنبش رهایی زن، تلاش برای تدوین یک سیاست تاکتیکی، و تلاش برای ارائه یک استراتژی نوین.

تاریخ گویی به روایت فمینیسم نئولیبرال

هر جنبش اجتماعی فعالان، ناظران و راویان متفاوتی دارد. این تفاوت می تواند از تبیین موضوعیت خود جنبش، راه رسیدن به مطالباتش، اولویت های مطالباتی اش، برگشت ناپذیر کردن مطالبات و حقوق تامین شده اش، راه فراتر رفتن از مطالبات جزئی، تا آرمان ها و آرزوهای فراگیرش را در بر بگیرد. در هر کدام از این عرصه ها تبیین های متفاوت و راه حل های متفاوت ممکن و مجاز است. در بازگویی تاریخ جنبش ها چنین تمایزاتی می تواند منجر به ارائه تبیین های متفاوت از تکوین این تاریخ شود. این نیز مجاز است. اما تاریخ گویی و تاریخ نویسی ای که بخشی از کنشگران و عناصر موثر در آن تاریخ را یا نمی بیند و یا آگاهانه حذف می کند، دیگر تاریخ نویسی معتبری نیست. در مورد جنبش زنان در ایران، شکل گیری و شکوفایی آن، لحظات گسترش آن و ... نیز روایت های متفاوتی هست. بعنوان یک اصل کلی برای کسی که چند کتاب در زمینه بررسی تاریخ اجتماعی و شکل گیری ایده ها و آرمان های اجتماعی در جامعه مدرن خوانده باشد، روشن است که جنبش زنان محصول جامعه مدرن است؛ استقرار جامعه مدرن در ایران بطور مشخص با نهضت مشروطه آغاز شده است؛ جامعه مدرن جامعه ای است سرمایه داری؛ مذهب و بطور مشخص سنت اسلامی چه در عرصه سیاست و چه در عرصه فرهنگ، عامل بسیار موثری بر تداوم ستم جنسی علیرغم برخی پیشروی های سیاسی و اجتماعی بوده است؛ و بالاخره اینکه اختناق و سرکوب در این عرصه نیز مثل عرصه های دیگر مبارزه اجتماعی عامل مهمی در عدم گسترش این مبارزه حق طلبانه بوده است. اگر این قواعد کلی را بپذیریم، آنوقت می توانیم مدعی باشیم که با نگاهی تاریخی به شکل گیری، عروج یا تولد نوین جنبش رهایی زن در ایران نگریسته ایم. به عبارت دیگر حتی در بررسی همین تاریخ سی سال گذشته نیز داشتن چارچوب

آشیل تاریخ‌گویی فعالان جنبش اصلاحات در همه عرصه هاست و دقیقاً تمرکز روی همین دو نکته است که پرده از رویکرد مزورانه «دمکراسی» طلبی آنها بر می‌دارد و علت مجیزگویی امروزشان به امپریالیسم را توضیح می‌دهد. به کل جنبش اصلاحات فعلاً کاری نداریم و همین بحث را کماکان با فعالان زن آن پیش می‌بریم.

همچنان که گفته شد در بازگویی شکل‌گیری یک حرکت اعتراضی سی ساله در ایران نمی‌توان انقلاب ۵۷، دولت سرکوب انقلاب و نقش خفقان و کشتار دهه‌ی شصت را قلم گرفت. اگر این حرکت اعتراضی، جنبش‌رهایی زن باشد مساله ابعاد دیگری هم بخود می‌گیرد. اینجا از تکوین و تولد جنبشی حرف می‌زنیم که حکومت سرکوب انقلاب از همان روزهای نخست قدرت‌گیری در مواجهه با آن شمشیر را از رو بست. چه آن شمشیری که دست پاسداران و نیروی انتظامی‌اش بود و چه آن شمشیری که در هیات فرهنگ پدر/مرد سالار در جامعه مورد تشویق و ترغیب قرار گرفت. تولد نوین جنبش زنان در ایران را تنها باید بر متن شرکت گسترده زنان در انقلاب ۵۷ بررسی کرد که بلافاصله بعد از انقلاب با قوانین سرکوبگرانه و زن‌ستیز پاسخ گرفت و تا همین امروز بعنوان یک نیروی غیر قابل چشم‌پوشی در صحنه سیاسی ایران (دقت کنید: در صحنه سیاسی یعنی جایی که بحث بر سر قدرت در همه عرصه هاست) باقی مانده است. نمی‌توان از تولد نوین جنبش‌رهایی زن گفت و از گسترش جامعه شهری و در نتیجه افزایش زمینه‌های مادی حضور اجتماعی زنان چیزی نگفت. تاریخ و تاریخ‌گویی، روایت‌چهره‌ها و ایده‌ها و نشریات نیست. تاریخ محصول فعل و انفعالات اجتماعی است و ندیدن این فعل و انفعالات اجتماعی دیر یا زود تاریخ‌نگار را به تناقض و گاه یاوه‌گویی می‌کشاند. اگر در تبیین یک تاریخ، تحولات اساسی‌ای که چارچوب آن تاریخ را رقم می‌زنند نا دیده بگیریم، بازگویی تاریخ چیزی جز یک قصه‌گویی دلبخواهی نخواهد بود. مهم نیست که شجاعی پای بند چه تئوری و سیستم‌ارزشی است، آنچه او از تاریخ سی ساله گذشته جنبش زنان می‌گوید فقط بخش کمی از واقعیت است. حتی اگر مانند شجاعی جنبش زنان را در «محدوده حقوقی و با گفتمان برابری خواهی» تعریف کنیم، آیا همین مساله یکی از محرک‌های شرکت گسترده زنان در انقلاب ۵۷ نبود؟ و اگر بود و سرکوب شد تحلیل و ارزیابی خانم شجاعی و همفکرانش از این تاریخ‌غیراز عبارت گنگ «تلخی و فترت» دهه شصت چیست؟

فراموش نکنیم که در زمان شاه نشریات چندانی در حیطه مساله زن منتشر نمی‌شد و خفقان و سرکوب به کسی که در معیارهای اجتماعی و سیستم‌ارزشی حکومت شاه و دست‌اندرکارانش شریک نبود بسختی اجازه ابراز وجود

اتلاف‌های دیگر، لحظات این تاریخ را توضیح می‌دهند.

دو نکته در کل این بحث محتوای این شکل بازگویی تاریخ و رویکرد را نشان می‌دهد. اول اینکه تولد نوین جنبش زنان تقلیل می‌یابد به انتشار چند نشریه ابتدا در خارج و بعد پیگیری آن در داخل کشور. و دوم اینکه در توضیح «چند سرزمینی شدن» جنبش زنان مقوله مهاجرت بسیار برجسته می‌شود. البته شجاعی این مقاله را نوشته است تا به گفته خودش به جنجال پیرامون موضع ایشان در کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان پاسخ دهد؛ چرا که به نظر او حاضرین در کنفرانس نکته اصلی بحث ایشان را متوجه نشده و با تاکید بیش از اندازه بر مساله مهاجرت و تبعید پیام اصلی بحث را به حاشیه رانده بودند. او در این مقاله به مقولاتی مثل «مهاجرت اختیاری و اجباری و فرارهای لاجرم و تفاوت آن با مفهوم حقوقی تبعید»، می‌پردازد و ظاهراً تلاش می‌کند که با در نظر داشتن بار عاطفی وارد شدن در چنین بحثی در میان کسانی که از نکبت وجود جمهوری اسلامی در خارج کشور بسر می‌برند از نجسب بودن این بحث بکاهد؛ و با استناد به فرهنگ لغت می‌گوید که تبعیدی به کس یا کسانی اطلاق می‌شود که با جبار یا به میل خود بدلائل سیاسی یا مذهبی بطور فردی یا گروهی تابعیت اجباری و اقامت در کشوری دیگر را برگزیده‌اند. حتی اگر شجاعی در کنفرانس مزبور تعریف روشنی از مقوله تبعیدی یا مهاجر نداده باشد، اکنون با کمی اغماض می‌شود تعریف مزبور را از ایشان پذیرفت. اما آیا واقعا بحث بر سر تعریف از مقوله تبعیدی و مهاجر است؟ چرا این مقوله چنین مهم می‌شود؟ چرا اصولاً عده‌ای تبعید شدند و شرایطی که موجب این چند سرزمینی شدن جنبش زنان شد، چه بود؟ ایشان تاریخ جنبش زنان را از انتشار نشریات در خارج کشور شروع می‌کند و تا داخل کشور و کمپین یک میلیون امضا، جنبش سبز و اتلاف‌های مختلف ادامه می‌دهد. و این که چه شد که ناگهان زنان توانستند به انتشار نشریات مختلف بپردازند، و چگونه زنانی پیدا شدند که می‌توانستند مقاله بنویسند و نشریه منتشر کنند و لحظات شکل‌گیری یک تاریخ را به نمایش بگذارند بی‌پاسخ می‌ماند. و اینکه چرا چنین افرادی پیش‌تر وجود نداشتند و چرا همین افراد پیش‌تر نمی‌توانستند منشا چنین فعالیت‌هایی باشند هم بی‌پاسخ می‌ماند. شجاعی وارد این بحث‌ها نمی‌شود. پس بناچار باید پاسخ کوتاهی به این سوالات داد و بعد به جستجوی علت بی‌پاسخی ایشان نشست.

واقعیت اینست که نمی‌توان تاریخ شکل‌گیری یک حرکت اعتراضی گسترده در ایران را بعد از روی کار آمدن جمهوری اسلامی بازگو کرد و نقش انقلاب ۵۷ و سرکوب خونین دهه‌ی شصت را نادیده گرفت. این دو مقوله پاشنه

به نقش مستقیم انقلاب ۵۷ (نه الزاما بدلیل انقلاب بودنش بلکه بعنوان بستری برای یک فعالیت اجتماعی گسترده) در خودآگاهی و تولد پر توان جنبش زنان آگاهند. تاریخ نویسی ما بدلیل بی ثمر دانستن انقلاب، اصولا نقش و ربط انقلاب وقوع یافته ۵۷ را در شکل گیری جنبش زنان حذف می کند. و احتمالا همین کاربرد کنفرانس بنیاد پژوهش های زنان در هلند موجب رنجش بسیاری از فعالان قدیمی تر جنبش زنان شده است. ایشان به آن دسته ای از فعالان جنبش زنان متعلق است که تا وقتی در ایران فعالیت می کردند به یمن برخورداری شان از تریبون های موجود، در هر ابراز وجودی بجا و بیجا طعن و کنایه و نفرت نثار انقلاب و انقلابیون کرده اند؛ و وقتی که با کمک مالی نهادهای بین المللی برای مطالعه به خارج کشور می آیند و جنبش سبزشان هم از رونق افتاده است، برای گسترش حرکت سیاسی شان مترصد همراه کردن بخش هایی از همین تبعیدیان که اغلب از انقلابیون قدیم هستند، می شوند. پس از سرکوب اعتراضات پسا انتخاباتی سال ۸۸ و خروج برخی از فعالان جنبش سبز از ایران، این نوع فعالیت رواج پیدا کرده است. اصلاح طلبان دولتی در تبعید (خودشان می گویند مهاجرت) برآنند که اپوزیسیون نامنجم جمهوری اسلامی و فعالان آن را برای پیشبرد اهدافشان، این بار در جغرافیایی نزدیک تر به صادر کنندگان «دمکراسی» جمع و جور کنند (۱). علت اینکه شجاعی به بررسی فضاهای ایجاد شده در میان فعالان داخل و خارج می نشیند و نشریات و فعالیت زنان سکولار (نیمه دیگر و بنیاد پژوهش های زنان) و حتی فراتر از آن یک نشریه جناح چپ (آوای زن) را به لیست عناصر این تاریخ می افزاید تنها بمنظور گسترش قدرت بسیج سیاسی شان در خارج کشور و در دوره مهاجرتشان است.

بطور خلاصه می توان گفت که خانم شجاعی در این نوشته رویکرد بسیار شناخته شده دوستانش در کمپین یک میلیون امضا و مدرسه فمینیستی و... را نمایندگی می کند که به یمن بلندگوهایی که در حکومت جمهوری اسلامی صاحب شده اند، خود را یگانه وارث تاریخ جنبش زنان در ایران می دانند. بحث نه بر سر «جغرافیای سیال» و نسل های قدیم و جدید بلکه بر سر رویکردهایی است که فراتر از تاریخ و جغرافیا موجود بوده و هستند که در نگاه ایشان جایی نمی یابند. سوال بطور مشخص این است که آیا بغیر از مدرسه فمینیستی و کمپین یک میلیون امضا و ... صدای دیگری در درون جنبش زنان ایران هست؟ رویکرد انقلابی و یا ریشه ای در برخورد به مساله زن آیا در درون جنبش زنان اصولا موجود هست یا نه؟ اگر هست چرا نامش را نمی آورند و از تاریخ حذف می شود؟ جنبش زنان یکدست نیست. حتی روزی که بالای سر هر انسانی یک نیزه بدست ایستاده باشد باز هم کسانی خواهند بود

میداد. در چنین شرایطی چه چیز باعث شده بود که توده کثیری از زنان، حال با چادر و پوشش اسلامی به صف اعتراضات اجتماعی آن روزها بیوندند؟ در نگاه غیر تاریخی «تاریخ» نویسی مثل شجاعی این پرسش اصولا طرح نمی شود. نقطه آغاز جنبش زنان در این نگاه انتشارنشریات است نه حضور اجتماعی انسان هایی که خواست و اراده شان نیروی محرکه انتشار چنین نشریاتی می شد. جامعه ایران در مقطع انقلاب ۵۷ دوره فشرده ای از تحولات اقتصادی و سیاسی را در راستای تبدیل شدن به یک جامعه مدرن از سر گذرانده بود. مدرنیزاسیون این دوره که عمدتا به ابتکار حکومت وقت و در پرتو «انقلاب سفید» شاه ممکن شده بود، ساختارهای اقتصادی جامعه ایران را دگرگون کرده بود بدون اینکه بتواند بازتاب قابل قبولی در سطح زندگی مردم داشته باشد. درعین حال کاملا آشکار است که چنین حکومت هایی فقط به پشتوانه دم و دستگاه پلیس مخفی و سرکوب می توانستند بر سرپا باشند. هر اعتراضی به چنین شرایطی با سرکوب و زندان و حتی تبعید پاسخ می گرفت. و این تنها شامل کسانی نبود که مبارزه ای مسلحانه را علیه رژیم شاه در دستور گذاشته بودند. کافی بود شما کارگر کارخانه باشی و به کم و کسری در زندگی ات معترض شوی تا نه فقط درب خروجی کارخانه را نشانت دهند بلکه ماموران ساواک را هم در اسرع وقت سراغت بفرستند و از هستی ساقط ات کنند. خیر، بحث بر سر نشریه نیست. انتشار نشریات پیامد یک تحول اساسی تر بودند و این تحول چیزی نبود جز انقلاب شکست خورده ۵۷. سرکوب انقلاب و دهه ی شصت که با «فترت و تلخی» گذشت توسط همین حکومتی اعمال شد که شجاعی و دوستانش سالهای سال است برای اصلاح اش به حجره و بارگاه این آخوند و آن آخوند دخیل می بندند. آنچه در تاریخ نویسی شجاعی غایب است همین مقوله انقلاب است. لازم نیست کسی انقلابی دوآتشه باشد تا در تاریخ گویی اش از یک انقلاب وقوع یافته سخن بگوید. کافی است که یا منصف باشی و یا لاقط درس های دانشگاهی ات را خوب خوانده باشی! حذف کردن این پایه اساسی از تاریخ جنبش نوین زنان، کار کسانی است که صدها صفحه درنکوهش انقلاب نوشته اند و هرگز نفهمیده اند که انقلاب را توده های مردم شکل دادند نه هیچ مکتب ایدئولوژیکی. با چنین رویکردی به تاریخ بنابراین اصلا عجیب نیست که نه فقط انقلاب ۵۷ بعنوان بستر شکل گیری جنبش نوین زنان ایران حذف می شود بلکه فعالان انقلابی جنبش زنان و تلاش هایشان نیز جایی در این تاریخ نمی یابند. تبعیدشان می شود «مهاجرت» و رویکرد انقلابی شان خشونت خواهی.

بجرات می توان گفت که بسیاری از همان نشریات منتشر شده در خارج کشور و یا فعالان غیر مذهبی جنبش زنان

مورد دخالت دولت. سوای مشتی احکام پاخورده که در هر متنی و در هر شرایطی می توانند قابل استفاده باشند و ایشان در استفاده از آنها استاد است، کل بحث او و احکامی که صادر می کند عموماً تناقضات موضع خود او، کمپین یک میلیون امضا و همه دست اندرکاران خط و ربطی را برملا می کند که سال هاست گوش فلک را برای کارهای مدنی و فرهنگی شان کر کرده اند. معلوم نیست کسی که تا این درجه مخالف دخالت دولت فرانسه در امر پوشش زنان است، چرا در اوج فعالیت های مدنی و فرهنگی در کمپین یک میلیون امضا مدافع لغو حجاب اجباری نبود. فراموش نکنیم که کمپین یک میلیون امضا در دوره اصلاح طلبان شکل گرفت و در آن دوره خانم خراسانی و یارانش بیشترین امکانات را برای بیان چنین موضعی داشتند (۳).

نکته دوم در این بحث در بهترین حالت نشانه سرگردانی نظری و فکری چهره شاخص مدرسه فمینیستی است. خراسانی در توضیح نظرات خود مبنی بر عدم دخالت دولت در حوزه خصوصی و بعد از توضیحات مفصل در مورد موضع فمینیسم موج دوم در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی مبنی بر عدم تفکیک حوزه خصوصی و عمومی می نویسد که بحث موج دوم فمینیسم اساساً «از سوی مارکسیست های دهه ۶۰ و ۷۰ مطرح شده بود و از فلسفه «کل گرایانه» ناشی می شد که جامعه را یک کل می بیند و نه تفکیک شده به حوزه خصوصی و عمومی مانند آنچه لیبرالیسم در کشورهای دمکراتیک امروز است». بحث تفکیک حوزه عمومی و خصوصی یا بعبارت دیگر رابطه حوزه خصوصی و عمومی بحثی صرفاً در حیطه مساله زن نیست. و خراسانی اگر می خواهد بر مبنای این بحث مبانی قابل اتکایی برای مثال در برخورد به مساله حجاب فراهم آورد؛ و خصوصاً اگر علیرغم القاب فمینیستی اش یکی از مواضع کلاسیک فمینیسم موج دوم را قبول ندارد، موظف است مساله حوزه خصوصی و عمومی را در همه ابعادش باز کند. اما خراسانی این بحث ها را برای راه گشایی و یافتن راهکاری برای حل مساله حجاب طرح نمی کند. این را در ادامه می بینیم. ایشان در واکنش به این استدلال که بحث حوزه خصوصی و حوزه عمومی یکی از مباحث پایه فمینیسم بوده است ناگهان همه بحث های موجود را کنار گذاشته و می گوید:

«من از خواهران فمینیست جهانی ام یاد گرفته ام که بر اساس «موقعیت» و «شرایط خاص» در هر برهه از زمان، موضع گیری و عمل کنم حتی اگر برخی از فمینیست ها در یک دوره ی معین، بحث تداخل حوزه های خصوصی و عمومی را هم مطرح کرده باشند اما دلیل نمی شود که این بحث از جانب ما نسل کنونی فمینیسم معاصر آن هم در کشوری مانند ایران آیه های مقدس و وحیاتی تلقی شود و ملزم باشیم که حتماً در موقعیت خاص و متفاوت

که معتقد باشند تنها راه خلاصی از شر تحقیر انسان مبارزه ای عمیق و همه جانبه و رادیکال علیه نظام موجود است نه قانع شدن به چند سانت پس کشیدن روسری و مجاز بودن مانکن اسلامی و رویکرد انقلابی در جنبش زنان را نمی توان بدلولخواه حذف کرد. رویکرد انقلابی با عاجل دانستن انقلاب و ممکن دانستن انقلاب در هر لحظه یکی نیست. این را کسی که دست بقلم می برد تا تاریخ را روایت کند باید دانسته باشد. بعلاوه چنین رویکردی مختص فعالان نسل قدیم در دوره انقلاب نیست، همین امروز هم زنان بسیاری در داخل کشور رهایی زن را با نسخه های مدرسه فمینیستی دنبال نمی کنند. تاریخ نویسی که نه به فعل و انفعالات اجتماعی واقعی می نهد و نه سنت های سیاسی - مبارزاتی را می شناسد اما اصرار دارد که خود را صاحب تاریخ قلمداد کند صرفاً بر بی بضاعتی فکری و جهل سیاسی خود اعتراف می کند. اما چنانکه خواهیم دید مساله فقط این نیست. گشودن راه برای لشکرکشی «دمکراتیک» امپریالیستی ایجاب می کند که تاریخ را چنین بنویسند که می نویسند.

مبانی تاکتیکی: معضل حجاب

مقالات نوشین احمدی خراسانی در مورد مساله حجاب بطور کلی، و منع حجاب و برقع در فرانسه و برخورد فمینیسم ایرانی در خارج کشور به آن بطور مشخص، یکی دیگر از حلقه های تکوین فمینیسم نئولیبرال در ایران است. خراسانی در این مقالات («مانکن های ایرانی، برقع پوشان اسلامی»، «سونامی مداخله دولت در حریم خصوصی شهروندان»، و «همدستی زنان طبقه متوسط در اجباری شدن حجاب») برآنست که بحثی در حیطه متد برخورد به مسائل مبارزاتی و مشخصاً مساله حجاب ارائه کند. نقطه عزیمت او در این مقالات، نقدی است که ایشان به موضع بخشی از زنان سکولار در خارج کشور در تائید دخالت دولت فرانسه در منع حجاب و برقع پوشی دارند؛ و براساس این نقد ارائه این حکم «عالمانه» که حجاب اجباری محصول مبارزه ضد امپریالیستی است (۲).

خراسانی معتقد است که برخورد به مسائلی از قبیل حجاب و برقع مسائلی در حیطه فرهنگ و وظیفه جامعه مدنی است و ربطی به کارگزاران دولت ندارد. و سپس تاکید می کند که دولت در حریم خصوصی نباید دخالت کند و از این موضع برخورد زنان سکولار موافق منع حجاب و برقع در فرانسه را موضعی «ایدئولوژیک و آرمانشهری» قلمداد می کند. ایشان همچنین برقع پوشیدن را با حجاب یکی دانسته و هر دو را در رده پوشش دسته بندی می کند که در حیطه اختیارات فردی است و نه دولتی. اولین مشکل خراسانی در این بحث موضع متناقض اوست در

کنونی مان، آنها را بکار بندیم.»

مواجه نبودیم، بلکه جامعه در کلیت آن، «کشف حجاب» را به عنوان «نماد حکومتی» تلقی می کرد و از این رو در اکثر بخش های جامعه «چادر» (در مخالفت با آن نماد حکومتی) براحتی مورد پذیرش قرار گرفت و حتی «سمبل مخالفت و اعتراض» هم شد. در حقیقت مسئولان وقت فرهنگ عمومی و نخبگان کشور در زمان شاه (از همان سالهای ۱۳۴۵) احساس می کردند که «چادر» به عنوان «نمادی اعتراضی» در حال فراگیر شدن است اما در آن زمان، این فقط گروه های اسلامی در ایران نبودند که این نماد را برگزیدند بلکه به تدریج با گسترش آن، حتی برخی از گروه های چپ و مارکسیستی نیز نه تنها هیچ نوع مخالفتی با آن نداشتند بلکه با این تفسیر («چادر» به عنوان: نماد اعتراض سیاسی به حکومت شاه) همراهی نشان می دادند..... گروه های انقلابی چپ نیز گاه از این نماد استفاده سیاسی هم می کردند (هرچند برخی از آنان، استفاده از چادر در آن دوره را صرفاً به «استتار امنیتی» محدود می کنند). برای همین است که اتفاقاً بعد از انقلاب ۷۵ که حجاب اجباری شد هیچ کدام از گروه های سیاسی انقلابی برای مخالفت با آن، هیچ نوع ابزار مشروعی در چنته نداشتند، ... چه بسا از همین روست که گاه می بینیم برخی از فمینیست های چپ ایرانی امروز، به شکلی افراط گونه و سرشار از احساس و تعصب در برابر هر نوع «حجاب» (حتی به عنوان یک انتخاب شخصی) می ایستند و آن را نفی و نفرین می کنند. احتمال دارد که «حس شرم» از یک دهه سکوت در برابر حجاب «به عنوان نماد اعتراضی» در زمان شاه، و در برخی از مواقع بهره برداری سیاسی از آن در برابر «حکومتی» که خواهان سرنگونی اش بودند»، آنان را پس از انقلاب و اجباری شدن حجاب، به قولی به «آن طرف بام» سوق داده است و انگار که دیگر نمی توانند در زمینه ی «حجاب»، به شکلی معقول و منطقی برخورد کنند.»

خراسانی در تمام سال های قلم زنی اش در عرصه مساله زنان دو نکته را نفهمیده است. اول رابطه «نماد پیچیده فرهنگی» با مذهب (یعنی مثلاً همان حجاب و برقع) و دوم نقش مذهب در سیاست و خصوصاً اسلام بعنوان یک سنت سیاسی. حجاب پیش از آنکه محصول پیچیدگی فرهنگی باشد محصول نقش مذهب در پیچیده کردن فرهنگ است. اگر این مذهب، سیاسی هم باشد قطعاً این خاصیت را به نمادهای خود نیز تسری خواهد داد. در ایران سنت اسلامی بموازات عروج جامعه مدرن و برای تثبیت نقش سیاسی خود در آن، تلاش همه جانبه ای برای اشاعه نمادها و سمبل های سنت خود داشته است. حجاب در این دوره با حجاب قرون وسطی متفاوت بوده، دقیقاً به این دلیل که سنت سیاسی اسلامی از آن برای اشاعه پیام خود استفاده کرده است. خراسانی می گوید پوشش زنان را سیاسی نکنید ولی یادش می رود که این خود دولت ها هستند که

این ابداع نظری جالب، گواه خلاقیت فکری خراسانی نیست بلکه بیش از هر چیز ناشی از اپورتونیزم اوست. معلوم نیست او در اظهار نظراتش به چه پای بند است؟ مارکسیسم که «آرمان شهری» است و می دانیم که ایشان از داشتن آرمان بیزار است. پای بند لیبرالیسم کلاسیک هم که نیست و گرنه در تمام این سال ها یک کلمه می گفت که حجاب نباید اجباری باشد. در مورد مباحث فمینیستی دهه های اخیر هم که تا با مواضع ایشان قابل انطباق نیست ناگهان مبدع مواضع من در آوردی و ارجاع به شرایط مشخص «تسل کنونی فمینیسم معاصر آن هم در کشوری مانند ایران» می شود. سوال مشخص از کسی که باری بهر جهت نامی در کرده و لااقل دوستانش بسرش قسم می خورند این است که بالاخره چه سیستم ارزشی تفکر شما را شکل می دهد؟ علیرغم رگه هایی از نسبیت گرایی در نقطه عزیمت خراسانی او حتی یک پسامدرن باعرضه هم نیست. راستی اگر قرار باشد خراسانی را جدی گرفت، باید بر چه پایه ای قابل اعتماد بودن مواضع اش را سنجید؟ علت طرح این پرسش شکستن اعتبار خانم خراسانی نیست. چرا که ایشان فی الحال با این مواضع سر درگم و آشفته و نازل، خود را شکسته اند! توضیح خراسانی بطور یقین این خواهد بود که ایشان پراگماتیست است. این راهم از نقل قول بالا می توان دریافت و هم در جاهای دیگری خود بصراحت گفته اند. ایرادی نیست. می شود پراگماتیست بود و درست در خدمت اهداف و آرزوهای یک جنبش اعتراضی اجتماعی باقی ماند. خراسانی اما این کار را هم نمی کند. این را در بخش بعدی از نظر می گذرانیم و اینجا به نکته دیگری در مباحث او می پردازیم در مورد حجاب، برقع و موضع تأیید آمیز بخشی از زنان سکولار خارج کشور در منع حجاب از طرف دولت فرانسه.

نوشین احمدی خراسانی که به مدافعان دخالت دولت فرانسه در منع حجاب و برقع پوشی ایراد می گیرد و حجاب را در رده «پدیده ها و روندهای بغرنج فرهنگی و اجتماعی» دسته بندی می کند که باید از طریق «جامعه مدنی» پاسخ بگیرد و نه «کارگزاران دولت»، ناگهان در توضیح رواج حجاب در زمان شاه به مغلطه گویی می افتد. بنا به روایت ایشان رواج حجاب برخلاف نظر «زنان انقلابی دیروز و فمینیست های امروز» نه تنها در مقطع انقلاب و ظهور حکومت اسلامی بلکه پیش تر و در یک سیر پیچیده تر، همگانی شده بود. از این نقل قول نسبتاً طولانی از مقاله «سونامی مداخله دولت در حریم خصوصی شهروندان»، نمی توان گذشت:

«...ولی ما در زمان شاه با چنین برخوردی از سوی جامعه



پوشش زنان را سیاسی می‌کنند. مورد ایران و فرانسه چیزی غیر از این نیست. حتی مورد زمان شاه که درنقل قول بالا آمده نیز چیزی جز واکنشی سیاسی به یک عملکرد سیاسی دولت نیست. خراسانی و یاران هنوز متوجه نشده‌اند که علت تناقض گویی آنها در امر حجاب، این است که آنها حجاب را تماما در مقولات فرهنگی رده بندی می‌کنند. بهمین علت است که ایشان وقتی به مساله موضع دولت فرانسه در برخورد به حجاب می‌رسد به خود دولت کار زیادی ندارد بلکه به فعالان زن و یا مردی

که در این مورد اظهار نظر کرده‌اند کار دارد. حذف مقوله دولت در دیدگاه خراسانی و شرکا نشانه برتری موضع سیاسی و یا فرهنگی ایشان نیست که گویا پوشش زنان را از قید سیاست خلاص کرده‌اند! این تنها نشانه نشناختن عرصه سیاست و نفهمیدن رابطه حجاب با سیاست است، هر چند که فرهنگ نیز نقش بسیار برجسته‌ای در اختیار و یا تحمیل حجاب دارد.

بازگردیم به نقل قول بالا. نوشین خراسانی در بررسی پروسه اجباری شدن حجاب می‌گوید که بسیاری از نیروهای اپوزیسیون در زمان شاه از حجاب بعنوان استتار استفاده می‌کردند و در همان مقاله تلویحا معتقد است که همین نیروهای «رادیکال» بودند که بجای کار فرهنگی در جامعه موجب رواج حجاب در آن دوره شدند. و فراتر از این مشخصا در مقاله «همدستی زنان طبقه متوسط.....» معتقد است که: «اجباری شدن حجاب در ایران» (واقعا چرا نوشین خراسانی این عبارت را در گیومه می‌گذارد. مگر حجاب در ایران از جانب دولت اجباری نبوده است؟) اساسا به این دلیل اتفاق افتاد که حجاب یکی از «شاخص های مهم ضدیت با امپریالیسم و غرب» و جزئی از گفتمان جنبش ضد شاه بود که توسط کسانی که مشغول مبارزه علیه شاه و امپریالیسم بودند و در این میان بطور مشخص زنان مبارز مذهبی و چپ که از «طبقه متوسط» بودند رواج داده شد (۴). از اظهار فضل بی محتوای خراسانی در حواشی بحث می‌گذریم و به همان نکته اساسی باز می‌گردیم: حجاب محصول مبارزه ضد امپریالیستی و رواج آن بدلیل اهمال چپ ها و رادیکال ها بود. خراسانی «متخصص» کار فرهنگی و نهادهای مدنی است. اگر فرض کنیم که بهترین راه فعالیت برای زنان در زمان شاه از نوع همین کارهایی است که نوشین دارد می‌کند آن گاه پرسش مشخص از

ایشان این است که اولاً چرا همین کسانی که مستمرا از آنها نقل قول می‌آورد (فرخرو پارسا، مهناز افخمی، منصوره پیرنیا و مهرانگیز منوچهریان) و دستشان هم به خیلی جاها بند بود نمی‌توانستند کاری برای زنان بکنند؟ ثانيا سوال مشخص تر از «متخصص» جامعه مدنی این است که آیا از نظر ایشان جامعه ایران در زمان شاه برخوردار از نهادهای استقرار یافته جامعه مدنی بود؟ و اگر چنین بوده، ایشان و دوستانش چرا دو دهه است که با علم و کتل تلاش برای ایجاد نهادهای مدنی روزگار می‌گذرانند؟ راستی چه حد از قوه درک و درایت لازم است تا دریافت که در جامعه اختناق زده‌ی ایران زمان شاه، نهادهای مدنی - آنهایی که موجود بودند- جایی در فعل و انفعالات اجتماعی و حرکات اعتراضی نداشتند؟ بعلاوه اگر علت اشاعه حجاب در زمان شاه این بود که زنان چپ با آن مخالفتی نمی‌دادند و کار فرهنگی لازم برای آن را در دستور نداشتند، سوال این است که شما با این همه امکاناتی که دارید و بودجه‌هایی که در اختیارتان قرار می‌گیرد چرا نتوانسته‌اید نزدیک به دو دهه بعد از عروج گفتمان اصلاح طلبی، فرهنگ حجاب تحمیلی را در جامعه ایران تغییر دهید (۵)؟ به این ترتیب شاید بتوان گفت که علت اشاعه حجاب در دوران جمهوری اسلامی هم ناشی از سازش امثال خراسانی و دخیل بستن شان به آیت الله های مدرن است. اما خیر. علتش فقط این نیست. این پرسش های تحریک کننده فقط برای نشان دادن پوچی استدلال سرکرده مدرسه فمینیستی است. حجاب در ایران امری سیاسی بوده وهست. کار فرهنگی قطعاً می‌تواند در روآوری به حجاب، و یا عدم استفاده از آن تأثیر داشته باشد اما بی برگشت کردن تحمیل حجاب در گرو یک تغییر و تحول سیاسی است. این تغییر و تحول سیاسی هم الزاماً انقلاب نیست که مدرسه فمینیستی احیانا

کسی که می خواهد در چنین شرایطی بزعم خود راه را برای یک گفتمان «تازه» باز کند کارش سخت تر است. سخت تر به این معنا که باید همه اخبار فجیع و وحشتناکی را که در دو دهه گذشته بر صفحه تلویزیون ها آمده و همه نابسامانی های اجتماعی ناشی از حضور و مداخله امپریالیستی مثلا در عراق و افغانستان و اکنون لیبی را بهای قابل پذیرش استقرار «دمکراسی» قلمداد کند

فیوز بپراند! تغییر و تحولی در حد جامعه ترکیه و مقبول شدن یک سنت اسلامی فکل کراواتی شده، برای تحقق این امر کافی است.

شاه بیت بحث خراسانی در این مقالات این حکم «حکیمانه» است که رواج حجاب اجباری ناشی از غلبه گفتمان ضد امپریالیستی بود و مجریانش نیز زنان طبقه متوسط بودند. او روایات انتقادی درون جنبش چپ مبنی بر ترکیب و ساختار سازمان های سیاسی، نقش آنها در دوره شاه، محوریت مبارزه ضد امپریالیستی (که بعدها دولت سرکوب انقلاب پرچم اش را بدست گرفت) را به یاری می طلبد تا احکام خود را باصلاح اثبات کند. خراسانی عاجز از ارائه استدلال در مورد موضع مفتضحانه خود و مدرسه اش در قبال حجاب و برقع و نقش مذهب، با آویزان شدن به مولفه هایی از نقد درون جنبش چپ و با ژستی عالمانه ادعا می کند که بانی رواج حجاب اجباری را کشف کرده است: گفتمان ضد امپریالیستی. علت این مغلطه گویی ها کماکان ارائه راهکاری برای خلاصی از معضل حجاب نیست. خراسانی طنابی پیدا کرده است که از آن می شود با استدلال های بزعم او محکمه پسند تا عرش خود امپریالیسم عروج کرد! بحث بیشتر در این مورد را به بخش بعد وامی گذاریم و فقط این نکته را تاکید می کنیم که حتی اگر همه زنان چپ و انقلابی و مبارز با مبارزه ضد امپریالیستی راه اجباری شدن حجاب را هموار کرده باشند و یا کار فرهنگی گسترده ای انجام نداده باشند باز هم پرسش از خراسانی و مدرسه و دم و دستگاه فمینیست دولتی پرورشان، این است که شما که لاقلاً ۱۵ سال است همه گفتمان های مدرن، مدرنیسم و پسامدرنیسم را خوانده و از نو کشف کرده اید، هیچگاه براندازنبوده اید، و امکانات و تریبون های گسترده ای هم در اختیار داشته اید چرا هرگز از اختیاری بودن حجاب برای اقلیت های مذهبی فراتر نرفتید؟

و بعنوان آخرین نکته در باب نکوهش موضع دولت فرانسه به دلیل منع حجاب، باید به خانم خراسانی یادآوری کرد که دولت فرانسه همان دولتی است که نقش موثری در ایجاد بلوا و حمام خون در لیبی و بدست «انقلابیون»

لیبی (بقول خراسانی) داشته است. مقالات مفصل نوشین خراسانی در باب حجاب راهی برای مقابله با حجاب اجباری (چه در حوزه سیاست و چه در حوزه فرهنگ) نشان نمی دهد. گرداننده مدرسه فمینیستی ابتدا حجاب و برقع را تماماً فرهنگی تعریف می کند و سپس در جایی که باید کار فرهنگی کرد (مثلاً در رابطه با زنان برقع پوش جنوب ایران) می فرماید که برقع باعث شده این زنان بتوانند در جامعه حضور یابند! و معلوم نیست ما چرا باید از ایشان بپذیریم که علت رواج حجاب در زمان شاه گفتمان ضد امپریالیستی مخالف فرهنگ غربی بود و نباید بپذیریم که علت تداوم حجاب (و به ویژه برقع در جنوب ایران) با وجود نهاد مدنی ای مثل مدرسه فمینیستی ناشی از نگرش غیر انتقادی و اپورتونیسم گردانندگان این نهاد است؟ درحیطه تاکتیک، خراسانی راهکار قابل اجرایی ارائه نمی کند. انتظاری هم نیست. افاضات بحث متدیک و تاکتیکی قرار است راه را برای ارائه آن استراتژی طلایی هموار کند. با این توضیح به آخرین مولفه در تکوین فمینیسم نئولیبرال می رسمیم که از قضا آن هم از تقریرات خراسانی است.

و سرانجام: وقتی پراگماتیست ها استراتژیست می شوند

با مقاله نوشین احمدی خراسانی در مورد ناکارایی گفتمان امپریالیسم و پس از آن مصاحبه مدرسه فمینیستی با شهلا لاهیجی یکی دیگر از سخنگویان این جبهه برای تثبیت این چرخش جدید، سیکل تحول فمینیسم سرگردان در کریدورهای اصلاح طلبی به فمینیسم نئولیبرال ضد دمکراتیک بسته شد. در شرایطی که هنوز مصائب ناشی از تحمیل «دمکراسی» امپریالیستی به مردم عراق و افغانستان در دو سوی ایران ترمیم نیافته است، در شرایطی که موشک های امپریالیستی لیبی را بخاک و خون کشانده اند و صحنه هایی از جنایت بر صفحه تلویزیون نشان داده شد که دستکمی از جنایات خود قذافی نداشت، برای پاسخ دادن به دست اندر کاران مدرسه فمینیستی نیازچندانی به بحث سیاسی یا نظری نیست. برای بایگانی کردن پرونده این جریان در جنبش زنان تنها کافی است که نکاتی در مورد این مواضع و جایگاه آن گفت تا روشن شود که کار این گرایش سرانجام به کجا کشیده شده است. از جمله نکات مهم سخنگویان مدرسه اینهاست: ناکارایی گفتمان امپریالیسم، سیاست «افشاگری محض» چپ خارج کشور و ضرورت داشتن دیپلماسی برای جنبش های اجتماعی.

ناکارایی گفتمان امپریالیسم: می گویند دوران امپریالیسم و بتبع آن گفتمان امپریالیسم سر آمده و این بحثی بوده که مارکسیست ها در قرن نوزدهم مطرح کردند. خراسانی بحث در زمینه منتفی شدن گفتمان امپریالیسم

و مخالفت خود را با آن نشان داده اند، در شرایطی که مردم معترض در همین کشورهای امپریالیستی با فریاد کردن «ما ۹۹ درصد هستیم» کشورهای امپریالیست شان را از چشم بستن بر حقوق انسانی شهروندان و جنگ و کشتار راه انداختن بقیمت بیکاری و فقر آنها برحذر می دارند؛ کسانی پیدا شوند که کمر همت ببندند تا دخالت امپریالیستی را دمکراتیک قلمداد کرده و با فیس و افاده ای مشمئز کننده درباب ناکارآ بودن گفتمان امپریالیسم سخن سرایی فرمایند.

هدف از طرح ناکارایی گفتمان امپریالیسم بستن سدی است در مقابل همان کسانی که با هر خطای سیاسی احتمالی نقش و جایگاه دمکراسی نظم نوینی را که با بمب بر سر مردم ریخته می شود شناخته اند. تشخیص لاهیجی و خراسانی درست است. برای آنکه بعد از سال ها علیه «انقلاب» و «انقلابیون» وزوز کردن راه را بشیوه ای که در لیبی گذشت، برای حمایت امپریالیست ها از «انقلابیون» (که این بار خودشان هستند!) باز کنند در اولین قدم باید گفتمان امپریالیسم و موضع ضد امپریالیستی دمده شده را در جایی مدفون کنند. بحث سیاسی و نظری در اتخاذ این موضع گیری جای چندانی ندارد همچنانکه «انقلابیون» لیبی هم از دل مباحث سیاسی و نظری نبود که تفنگ بدست گرفتند و در خدمت اهداف امپریالیست ها سرباز جنگی خونین شدند که تازه آغاز نابسامانی در لیبی است. با این حال لاهیجی تلاش می کند در دفاع از این موضع گیری استدلالی ارائه دهد. و برای باصلاح مستدل کردن ناکارایی گفتمان امپریالیسم که بحث مارکسیست ها بوده با نشانه گرفتن چپ می گوید «... یکی از دردهای ما، مسائل اقتصادی/ بویژه اشتغال زنان- بود. آنها می گفتند شاه (که از نظر آنها سگ زنجیری امپریالیسم امریکا بود) با وارد کردن زنان به عرصه اشتغال، استثمار مضاعفی در جامعه ایجاد کرده است...». خانم لاهیجی از فرط اشتیاق بمب های امپریالیستی به مجیزگویی دم و دستگاه شاه هم افتاده است و برای بی برگشت کردن موضع گیری خود از یکی از دوستانش نقل می کند که گفته است: «در این گروه ها و سازمان های انقلابی، زنان همچنان خدمه ای بیش نیستند...». به موضع ضد چپ ایشان هیچ وقعی نباید گذاشت وقتی که این جمله را هم بخوانیم:

«... اخوان المسلمین هم اگر آنگونه که ادعا می کند به عنوان یک جریان سیاسی (بقول خودشان «غیر ایدئولوژیک») وارد پارلمان مصر شوند من گمان نمی کنم برای روند دمکراتیزه شده مصر، خطری باشند. بهر حال آنها بخشی از قدرت سیاسی در مصر هستند و نمی شود از آنها یک لولو ساخت». عجب! از کسی که چنین موضعی در مورد اخوان المسلمین دارد نباید انتظار موضع بهتری در

را طبق معمول با هزار اما و اگر و شاید و باید طرح می کند در حالیکه استدلال لاهیجی بسیار صریح و روشن است. توجه کنید: «همه در اقتصاد جهانی ادغام شده اند». و این قرار است همه ما را قانع کند که پس دیگر لولویی بنام امپریالیسم موجود نیست! امپریالیسم مقوله ایست که از زوایای مختلف و با تئوری های مختلفی مورد بررسی قرار گرفته است و هیچ لازم نیست کسی انقلابی مارکسیست و سوسیالیست، و یا قادر به تشخیص مناسبات طبقاتی در جامعه باشد تا در مقابل بی خطراعلام کردن امپریالیسم با این استدلال های سطحی و بی سر و ته بایستد. هر دانشجوی حقیقت جوی و درس خوان علوم اجتماعی می تواند ده ها کتاب معرفی کند که نقش امپریالیسم را از زوایای مختلف سیاسی، اقتصادی و نظامی توضیح می دهند. اگر بحث دانشگاهی قبول نیست، می توان صدها کتاب و مقاله در باره نقش امپریالیسم در جنگ ها و کشتارهای نیمه دوم قرن بیستم تا به امروز در اینترنت یافت. این نویسندگان «استراتژیست» باید می توانستند استدلال های بیشتری در باب ناکارآ بودن و دمده شدن گفتمان امپریالیسم ارائه کنند. اما دغدغه اینان اثبات بحث نیست. بیان اینکه در لیبی اگر خطر نابسامانی هست نه بخاطر امپریالیسم بلکه بدلیل فقدان نهادهای مدنی است (از فرمایشات خانم شهلا لاهیجی است)، قرار است ما را قانع کند که از آنجا که فعالان اصلاح طلب و سبز و مدرسه فمینیستی و ... سال هاست برای استقرار نهادهای مدنی در ایران تلاش می کنند جایی برای نگرانی از نابسامانی و اغتشاش در ایران، در فردای حضور امپریالیست ها در جوار صف هلهله کنان کارکنان مدرسه فمینیستی نیست!

آنها که دخالتگری امپریالیستی را مضر به حال جامعه میدانند معمولاً با بحث و استدلال، با نشان دادن عواقب سیاسی و اجتماعی چنین امری تلاش می کنند جبهه ای از مخالفت سیاسی را در مقابل تهاجم امپریالیستی شکل دهند. اما کسی که می خواهد در چنین شرایطی بزعم خود راه را برای یک گفتمان «تازه» باز کند کارش سخت تر است. سخت تر به این معنا که باید همه اخبار فجیع و وحشتناکی را که در دو دهه گذشته بر صفحه تلویزیون ها آمده و همه نابسامانی های اجتماعی ناشی از حضور و مداخله امپریالیستی مثلاً در عراق و افغانستان و اکنون لیبی را بهای قابل پذیرش استقرار «دمکراسی» قلمداد کند؛ و در ارجاع به استقرار این دمکراسی از همه بخواهد که چشم ها را ببندند تا آثار بمب ها و مین هایی را که هر روز در جایی منفجر می شوند نبینند؛ و رابطه ای میان بیماری ها و مرگ و میر کودکان عراقی با این جنگ ها حتی سال ها پس از ختم جنگ ها کشف نکنند. برآستی کار سختی است که در حالیکه در دهه اخیر بموازات جنگ های امپریالیستی میلیون ها نفر در جهان اعتراض

اعمال خشونت و براندازی حکومت می شود! و این در حالی است که پیام و نتیجه سیاسی بحث او تماما این است که بپذیریم که امپریالیست های بی خطر بیابند و دیکتاتوری منقرض شود، همچنان که در لیبی ساقط شد. و این ظاهرا اصلا خشونت آمیز نیست. صحنه هایی را هم که همگان در همین اواخر از لیبی دیده اند لابد سو تفاهم است! پایکوبی مدرسه فمینیستی برای امپریالیست ها به کنار، ولی خراسانی و دوستانش فراموش می کنند که اگر همین افشاگری ها در خارج کشور نبود، ایشان را بجز در محافل و پستوهای وابسته به نزدیکان دولتی و فمینیسم اسلامی مچاله شده درمجلس اسلامی، کس دیگری نمی شناخت. واقعا قد و قواره چنین استدلال هایی چنان کوتاه است که انسان فقط می تواند نتیجه بگیرد که بیخود نیست مدرسه فمینیستی را یک حکومت زن ستیز تحمل می کند.

دیپلماسی در جنبش زنان: بر زمینه چنین بحثی است که لزوم یک دیپلماسی مستقل در جنبش زنان از جانب لاهیجی و خراسانی مطرح می شود. وقتی خواننده قانع شد که امپریالیسم خیلی هم خطرناک نیست و قرار نیست کسی خونین و مالین شود وقت آن می رسد که رئیس و روسای مدرسه فمینیستی راه های عملی را پیش پا بگذارند و برای جنبش های اجتماعی دیگر هم نسخه بپیچند.

نقطه عزیمت نظریه پردازان نئولیبرال ما این است که چون دوران امپریالیسم سرآمده، حالا جنبش های اجتماعی باید هر کدام دیپلماسی خودشان را بیان کنند. در این جا برای هر کنشگر جدی، مستقل از عرصه فعالیت بسرعت این پرسش مطرح می شود که اصولا دیپلماسی برای یک جنبش اجتماعی یعنی چه؟ کسانی که تا چندی پیش هر نوع حرف زدن از سیاست را طعن و لعن می کردند چگونه است که یکباره با زبان و ادبیات قدرت بمعنای کلاسیک آن در جامعه سرمایه داری حرف می زنند؟ واقعا چرا جنبش های اجتماعی به دیپلماسی نیاز دارند و معنای این دیپلماسی چیست؟ منظور خراسانی و لاهیجی نمی تواند برقراری روابط حسنه مثلا با فعالان جنبش زن در مصر و تونس و مراکش و غیره باشد. این هیچ نیازی به گفتمان تراشی امپریالیستی ندارد. پس آیا منظور از این دیپلماسی برقراری روابط دوستانه و همبستگی و جایزه قلم طلایی و جوراب نقره ای و بده بستان های این چنینی (که معلوم نیست درد کدام جنبش اجتماعی را حل می کند) با نهادها و کنشگران جوامع غربی است؟ اما اینکه تا بحال هم رایج بوده و کم نیستند کسانی که در این عرصه با یکدیگر به رقابت های جانانه بحساب جنبش های اجتماعی نشسته اند. با اتکا به بحث بی پایه خراسانی و لاهیجی در مورد امپریالیسم بنابراین تنها می توان به این نتیجه رسید که دیپلماسی مورد نظر هیچ چیز غیر از مراودات مستقیم

برای هر کنشگر جدی، مستقل از عرصه فعالیت این پرسش مطرح می شود که اصولا دیپلماسی برای یک جنبش اجتماعی یعنی چه؟ کسانی که تا چندی پیش هر نوع حرف زدن از سیاست را طعن و لعن می کردند چگونه است که یکباره با زبان و ادبیات قدرت بمعنای کلاسیک آن در جامعه سرمایه داری حرف می زنند؟ واقعا چرا جنبش های اجتماعی به دیپلماسی نیاز دارند و معنای این دیپلماسی چیست؟

مقابل چپ و یا تلاش برای خلاص کردن زنان برقع پوش جنوب کشور از یک نماد غیر اجباری فرهنگی داشت. حسن گفتگوی مدرسه فمینیستی با خانم لاهیجی این است که او برخلاف موضع خراسانی با صراحت سخن می گوید. چرا که خراسانی هر جا ادعایی می کند (از جمله در مقالات بالا) ده بار با اما و اگر موضعش را می چرخاند و می پیچاند و در هفت سوراخ پنهان می کند و از ده دالان می گذراند. و این مطلقا بدلیل فعالیت در شرایط اختناق و محظورات امنیتی نیست بلکه تماما ناشی از پراگماتیسم کوتاه بینانه و نان بنرخ روز خوری است که اختناق به آن مشروعیت کاذب می دهد. در عالم تفکر پراگماتیستی این شیوه موضعگیری، بحساب ذکات و «خردمندی» (بقول لاهیجی) گذاشته می شود. چرا که وقتی پای تسویه حساب با چپ و اکنون همه مخالفان امپریالیسم می رسد صراحت لهجه و گستاخی پرده «خردمندی» ابلهانه شان را کنار می زند.

به خانم خراسانی و شرکا باید گفت که اگر کار فرهنگی و نهادهای مدنی و کمپین های مختلف و جنبش سبز و آش رشته پزی برای اصلاح دولت اسلامی و استقرار دمکراسی پاسخگو نبوده، بهتر است لااقل با خود رو راست باشند و به نقد سیاست هایشان بنشینند نه اینکه از یک طرف حجاب اجباری را محصول مبارزه ضد امپریالیستی قلمداد کنند و از سوی دیگر برای ورود امپریالیست ها خواب عبور بی سر و صدا از نعش مخالفان امپریالیسم را ببینند.

افشاگری محض. نوشتن خراسانی می داند که افاضات اش در باب ناکارایی گفتمان امپریالیسم پاسخی شایسته خواهد گرفت. از اینرو بجای رفع و رجوع این موضع گیری تیغ انتقاد را بر گردن چپ در خارج کشور می گذارد. ایشان در همین مقاله کذایی بدون اینکه بحث جدی ای لااقل در چارچوب همان «دمکراسی» پروامپریالیستی اش ارائه دهد یقه فعالان چپ در خارج کشور را (در داخل کشور گویا دیگر هیچکس به این بیماری مبتلا نیست!) می گیرد که مشغول «افشاگری محض» اند و اینکه افشاگری محض باعث «منزوی سازی» دولت و هموار کردن راه برای

امروز بهار عربی و عروج جنبش های اعتراضی در خاورمیانه بسیاری از کنش گران این حرکت را نیز به وسوسه بازسازی آن جنبش انداخته است. بازسازی جنبش سبز اصلاح طلبان این بار اساسا دارد در خارج کشور شکل می گیرد. جمعی از کنشگران شناخته شده این حرکت که بقول شجاعی مجبور به "مهاجرت" شده اند و در همین دوره گذشته در موارد متعددی تلاش هایی را برای تاثیر گذاری بر، و سر و سامان دادن اپوزیسیون خارج کشور در مسیر اهداف جنبش سبز شکل داده اند. اصلاح طلبان دیروز حکومتی و امروز «مهاجر»، تلاش برای بازسازی مجدد خود را انگار بر دوش هم قطاران زن گذاشته اند. خراسانی، لاهیجی و شجاعی در این تلاش کاملا منسجم عمل می کنند. آنها مترصد جمع آوری نیرو پیرامون خود هستند؛ نقاط ضعف مواضع سیاسی خود را با برجسته کردن ضعف چپ و موضع سکولارها می پوشانند؛ تاریخ را طوری بازنویسی می کنند که تنها کسانی که خود آنها می خواهند، عناصر شکل دهنده اش هستند؛ بعد از سی سال وقتی جنبش سبزشان از رمق افتاده و امپریالیست ها در حول و حوش ایران منتظر جلوس اند، کشف می کنند که حجاب اجباری محصول مبارزه ضد امپریالیستی بوده؛ و بالاخره اینکه چراغ سبز دادن به پیروان سلطنت را هم فراموش نمی کنند! در همین روزهای اخیر هیلاری کلینتون گفت که جنبش سبز از ما کمک نخواسته بود. باید دید فمینیست های نئولیبرال ایرانی از مدرسه شان در پایتخت برای این «فرصت باز شده»، این بار چه آشی سر هم خواهند کرد.

جنبش رهایی زن در دوره های زیادی قربانی سرکوب و خفقان، جهل سیاسی و فرهنگی شده است. قرعه ی به محاق کشاندن این جنبش گویا این بارنام فمینیسم نئولیبرال افتاده است. دست و کلام شان کوتاه!

پاورقی:

۱/ بسیاری از فعالان جنبش سبز اصلاح طلب، خروج خود از ایران بعد از سرکوب پسا انتخابات سال ۸۸ را مهاجرت می نامند و نه تبعید. اگر بحث بر سر یک انتخاب ساده لغت باشد البته باید گفت صلاح مملکت خویش، خسروان دانند. اما وقتی این تبیین مبنای قضاوت چند و چون تبعید در طول دوره سرکوب سی و چند ساله در ایران و خصوصا دهه شصت می شود دیگر بحث بسادگی یک انتخاب لغت نیست. سوال این است که آیا اینان خود را مهاجر می دانند برای اینکه ظرفیت سرکوب جمهوری اسلامی را کم رنگ نشان دهند؟ یا می خواهند بر سرکوبگر بودن این دولت در زمانی که بسیاری شان در دم و دستگاه شریک بودند سرپوش بگذارند؟ و یا شاید آنقدر پول دارند که لازم نباشد

با نهادهای دست نشانده امپریالیستی نیست. خراسانی و همفکرانش در یک لحظه تاریخی وارد مباحث کلان جامعه شده و متفق القول راهکاری را ارائه داده اند که گویا قرار است قابل تعمیم به همه جنبش های اجتماعی باشد. همه صاحب «دیپلماسی خردمندانه» شوند، چشم شان را به روی «فرصت های باز شده» ناشی از چراغ سبزه های امپریالیستی باز کنند، و ... این طنز مضحکی است که کنشگران مدرسه فمینیستی وقتی هم که خواستند از جنبش زنان فراتر رفته و در مقیاس کلان اظهار نظر کرده و راهکار تعیین کنند، سر راست به بارگاه خونین امپریالیست ها مشرف شدند.

سخن آخر

مجموعه بحث های همین چند ماه گذشته از جانب این جریان شناخته شده در جنبش زنان، چرخش روشنی را نشان می دهد. این جریان پیش تر نیز نه در مورد مسائل عمومی جامعه و نه در مورد مسائل مشخص جنبش زنان، نظرات و مباحث رادیکالی را مطرح نمی کرد. اما طرح بحث های فوق تماما اجزا تثبیت یک فمینیسم نئولیبرال ضد دمکراتیک را در ایران شکل می دهد. توضیح چنین موضع گستاخانه ای را باید در فضای حاصل از تحولات جاری در خاورمیانه و شمال آفریقا و همچنین در آخرین تقلاهای اصلاح طلبان در قالب جنبش سبز یافت.

موج اعتراضات در جهان عرب اساسا انفجاری از پایین برای رفع شر دیکتاتورها و دست یابی به شرایطی انسانی تر در این جوامع بود. دولت های بزرگ غربی که دیگرگویا امپریالیست نیستند، یا سالیان سال در این کشورها مدافع دیکتاتورها بوده اند و یا اکنون فضا را برای دخالت مستقیم و تضمین منافع خود مناسب دیده اند. مدرسه فمینیستی برای خلاصی از شر دیکتاتوری، نمونه های مصر و تونس را سرمشق نمی کند بلکه برای لیبی و کشورگشایی امپریالیست ها سر و دست می شکند. اینان تصور می کنند می توانند بسادگی پاییز خونین عرب را با شامورتی بازی و با رنگ «سبز» جنبش شان بجای بهار دمکراسی جا بزنند.

چشم دوختن به قدرت های خارجی برای خلاصی از شر حکومت اسلامی در میان اپوزیسیون این دولت امر تازه ای نیست. اما حتی آنها که در طول جنگ آمریکا در عراق و افغانستان، از احتمال وقوع چنین جنگی در ایران برای فشار گذاشتن بر جمهوری اسلامی استفاده می کردند چنین گستاخانه سخن نمی گفتند. جنبش اصلاحات و فعالان آن در عرصه های مختلف در آن روزگار علیرغم چراغ سبزهایی که گاه به نیروهای خارجی می دادند هنوز به آینده خود در چارچوب حکومت موجود امید داشتند. اما امروز بعد از سرکوب و فروکش کردن اعتراضات عمومی پس از انتخابات سال ۱۳۸۸، اصلاح طلبان سبز دیگر نقطه اتکایی ندارند.

مذهبی تر از نوشین خراسانی است. ایشان لااقل امروز به این نتیجه رسیده اند که حجاب نباید اجباری باشد اما خراسانی فمینیست که باعتبارده ها کمپین وائتلاف باسم جنبش زنان، سری در میان سرها آورده، ترجیح می دهد اجباری بودن حجاب به امپریالیسم وصل باشد تا موضوعی برای لغو شدن.

۴/ از صدقه سر لزوم تطهیر امپریالیسم، نوشین خراسانی به استفاده از مقوله «طبقه» هم رو آورده و زنان مبارزو انقلابی زمان شاه را یک جا در کیسه طبقه متوسط می ریزد. اینکه بخشی از فعالان سیاسی در سازمان های چپ و حتی مثلا مجاهدین برخاسته از طبقه متوسط شهری بودند هیچ حقایقی به موضع خراسانی نمی دهد. دستاویز بحث «طبقه» و پنهان شدن پشت زنان زحمتکش وقتی قرار است راه برای گفتمان بی خطری امپریالیسم هموار شود دیگر حتی این سوال را که مگر نوشین خودش اهل کدام طبقه است، غیر ضروری می کند.

۵/ خانم خراسانی مثالی از زنان برقع پوش در جنوب ایران می زند و مدعی است که برقع پوشیدن این زنان برخلاف نظر برخی از ایرانیان خارج کشور که مدعی اند برقع مانع حضور اجتماعی زن است، نه فقط مانع حضور اجتماعی زنان برقع پوش جنوب کشور نشده بلکه این راهی است که حضور اجتماعی آنها را تسهیل می کند! معلوم می شود که داشتن مونوپول کار فرهنگی واستقرار نهادهای مدنی بنام جنبش زنان و ادای دفاع از زنان زحمتکشان (در مقاله همدستی زنان طبقه متوسط...) قرار نیست حتی تاثیری جزئی در زندگی این زنان داشته باشد. آیا تلاش برای خلاصی از یک جبر فرهنگی بنام برقع در منطقه ای که گرمای طاقت فرسایش زبازد است، و نیازی هم به مبارزه ضد امپریالیستی ندارد تلاشی برای مبارزه علیه یک «نماد پیچیده فرهنگی» نیست؟ به لغت «تلاش» و «مبارزه» توجه کنید. کار فرهنگی در جامعه ای مثل ایران احتیاج به هر دوی اینها دارد و بعلاوه برقع پوشی در ایران اجباری نیست و ربطی به براندازی هم ندارد. پس واقعا چرا این دم و دستگاه مجاز فمینیستی حتی بر این مساله ساده هم نمی تواند تاثیر بگذارد؟ از انصاف بدور است که از خراسانی و دیگر دست اندرکاران مدرسه فمینیستی انتظار زیادی داشته باشیم. اما اگر ایشان مدعی است که مشغول طرح مبانی برخورد به مسائل تاکتیکی است باید قاعدتا به نمونه های کنکرت هم بتواند پاسخ بدهد و گرنه انشا نویسی و صفحه سیاه کردن جز اینکه تناقضات مواضعش را رو کند خاصیت دیگری ندارد.

مثل بسیاری از تبعیدیان زندگی را از صفر مطلق آغاز کنند؟ هر چه هست لغت مهاجر و تبعیدی در این دوره دیگر چنان بار سیاسی ای دارد که بسختی بشود با ارجاع به کتب لغت و... چنانکه خانم شجاعی می کند از زیر بار تحمیل شده بر این لغات گریخت.

۲/ معضل حجاب در طول دهه نود میلادی، معاون مجهولی برای مقابله با سیر فزاینده پناهنده به کشورهای اروپایی بود. فشار بر محجبین و مسلمانان از جمله اقداماتی بود که بنا بود این روند فزاینده را متوقف کند. اما پس از وقایع یازدهم سپتامبر و تبعاع آن گسترش مسلمان ستیزی در غرب، مساله حجاب و برقع در کشورهای اروپایی ابعاد جدیدی به خود گرفت. ممنوعیت حجاب در فرانسه مباحث زیادی را در مورد محدودیت سیستم دمکراسی غربی در یک حکومت لائیک مثل فرانسه دامن زد. هر چند بحث در اینجا نیز در مورد پوشش زنان و دخالت دولت در آن بود اما مساله بدوا مربوط به شرایطی بود که پس از ۱۱ سپتامبر دول غربی را بو حشت انداخته بود. موضع دول غربی و در اینجا فرانسه بدلیل نقشی که در ایجاد جنگ های بی پایان با تروریسم برای خود تعریف کرده بودند مطلقا موضعی برحق نبود. حجاب در میان همه مسلمانان اجباری نیست و هر مسلمان محجبی هم تروریست نیست. بسیاری از شهروندان غربی در مقابل این موضع دولت هایشان ایستادند، حال یا از موضع نسبیت گرایی فرهنگی و یا از سراعترض به موضع ضد دمکراتیک دولت هایشان که بر پیشانی هر مسلمانی فی الحال یک تابلوی تروریست آویخته بودند. خراسانی مطلقا به این بحث وارد نمی شود. ایشان مساله حجاب را فقط در محدوده پوشش و نماد فرهنگی مورد بررسی قرار می دهد و به همین دلیل نمی تواند بفهمد که در پس پشت ممنوعیت حجاب در فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی، همان سیاست امپریالیستی ای خوابیده بود که بعدها نوشین خراسانی قرار بود بلندگوی تبلیغاتی اش شود!

در مورد برقع اما بحث متفاوت است. در جوامع مدرن و بمنظور تسهیل مراودات روزمره اجتماعی، شهروندان حق دارند چهره یکدیگر را باز شناسند. اگر کسی در همسایگی شما با برقع رفت و آمد می کند از کجا می توانید بدانید که هر بار همان شخص را می بینید و چگونه می توانید مثلا در محل سکونت تان احساس امنیت کنید؟ مساله به همین سادگی است

۳/ در همین اواخر منصوره شجاعی مصاحبه ای کرده اند با حسن یوسفی اشکوری (این گفتگو در سایت «کانون زنان ایرانی» موجود است) یکی دیگر از چهره های شناخته شده اصلاح طلبان که لااقل در مواضع شخصی خود بسیار